

با ما در ارتباط باشید

ایمیل: info@shahrara.com
ایمک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
پیام رسان: ۰۹۱۵۴۲۹۴۵۸۰
تلفن: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵

شهرداری

۱۴۱...۰۹۱۵ | لطفا اقدامات لازم را برای برطرف کردن آفات و چربی در ختان رسالت ۷۶ و ۷۸ انجام دهید.
حجت سالاری مندی | از پاکبان و رفتگر معزز شهرداری که مشغول نظافت معبری حدفاصل چهارراه دانشجو و تقاطع زندان بود، سوال کردم اینکه دست شماست، واقعا جاروست. گفت پیمانکار مربوط اعلام کرده است خودتان جارو تهیه کنید. درضمن پاکبان عزیز کلی تاکید کرد عکسی را که از او گرفته‌ام، منتشر نکنم؛ چراکه می‌ترسید به‌خاطر گفتن حقیقت، اخراج شود. عزیزان شهرداری! به‌طور عمومی برای تمام شهر اقدام کنید. این یک نمونه بود.

گروسی | اخیرا دولت قصد کرده است تعداد در خور توجهی اتوبوس را بابت مصوبه مجلس درمورد وظیفه دولت در تامین اتوبوس موردنیاز شهرداری‌ها، به شهرداری تهران واگذار کند. باتوجه‌به بدهی هنگفت دولت به شهرداری مشهد، بابت یارانه وسایل نقلیه عمومی، تقاضای می‌شود شهرداری مشهد هم برای گرفتن بخشی از حق کلان شهر مشهد از دولت، اقدام کند. هم بابت مابه‌التفاوت یارانه بلیت و هم بابت کمبود اتوبوس در شهر.

کارگران تاسیسات هوشمند رسالت | ما جمعی از کارگران پیمانکار تعمیرگاه مرکزی اتوبوس‌رانی هستیم. هر پیمانکاری که می‌آید حق‌و حقوق ما را در سست پرداخت نمی‌کند. از شما مدیرعامل سازمان تقاضامندیم به مشکل ما رسیدگی کنید.

آب‌وفاضلاب

قاسم حصار | در انتهای رسالت ۱۰۷ فاضلاب‌های خانگی از جلوی خانه‌های ما عبور می‌کنند که هم بوی نامطبوعی دارد و هم جمع شدن پشه‌ها و موش‌ها را به‌دنبال دارد که باعث بیماری بچه‌ها می‌شود. لطفا با استفاده از کانال کشی زیرزمین، فاضلاب‌های راه‌شده خانگی را به شاه‌لوله اصلی خیابان، هدایت کنید.

شهروند | آب لوله‌کشی منطقه ما از میدان بار نوغان تا امام‌حسین(ع) حاشیه‌صدمتری (بال) مدام قطع می‌شود، بدون هیچ آگهی و اطلاعیه‌ای که خبرمان کنند. راحت باش شرکت آب!

۰۹۹۵...۰۹۹۲ | آسفالت پیاده‌رو رستمی ۲ نبش ۱۵/۲ بلوک ۳۹ که بعد از کنده‌کاری اداره آب‌وفاضلاب انجام شده‌است، اصلا خوب نیست. هم پستی‌وبلندی دارد، هم آب جمع می‌شود. لطفا آشکالاتش را رفع کنید.

سازمان اتوبوس‌رانی

زارع | ایستگاه اتوبوس فلاحی ۶۰ متأسفانه نه صندلی دارد و نه سایبان.

۰۶۵۱...۰۹۳۸ | لطفا خط ۴۹ را با خط ۵۰ ادغام کنید تا هم اهالی شهر که مهرگان و هم مردم خیابان آیتا... عبادی و ساکنان میدان امام‌حسین(ع)، بتوانند از مزایای آن و رسیدن به حرم مطهر بهره‌مند شوند.

دولت

مهدویان | باشد، بیرون نمی‌آییم، ولی به فکر زندگی مردم هستید؟ مستاجر از کجایاورد اجاره‌اش را بدهد؟ کسی که قسط دارد، از کجا بیاورد وقتی از همان ماه اول، دیرکرد برایش لحاظ کرده و از حساب شامش برداشت کرده‌اید؟

متفرقه

محمد اوسلو | در تقاطع حر-هیج نیروی راهنمایی‌وراندگی نیست که قبض جرمه‌ای بنویسد. مسافرکش‌های شخصی امان مردم را با پارک دوبل خودروهایشان بریده‌اند. در شهر ک رایجی و انتهای خیابان پورسینا ۲۳ هم موادفروش‌ها زیاد شده‌اند که اواخر شب به مال مردم خسارت می‌زنند. لطفا هم نیروی انتظامی، گشت‌هایش را زیاد کنند، هم پلیس راهور به پارک مسافرکش‌ها رسیدگی کند.

۰۷۵۸...۰۹۳۵ | وقتی بوستان چهل‌بازه در انتهای بولوار معلم را دیدیم، از دیدنش لذت بردم. دریاچه‌های آن مرا یاد شمال انداخت. خوب است که آقای شهردار در دیگر مناطق شهر، نیز چنین فضاهای بکری را بسازند.

مردم خوب، حال خوب

ما ممکن است عبوری یا جایی، حرکت خوبی را از شخصی ناشناس ببینیم و به دلمان بنشیند اما فرصت تشکر نداشته باشیم. ستون «مردم خوب، حال خوب»، برای تشکر از همین ناشناس‌های خوب است.

نیازی | دم آقایی که در خیابان رسالت علاوه‌بر جارو کردن داخل مغازه خودش، پیاده‌رو را هم تمیز کرد، گرم!

عدالتی | برای کاری به ساختمان بیمه تامین اجتماعی در مصلی رفته بودم. پیرمردی بود که از بیمه و سازوکارش اطلاع چندانی نداشت و نمی‌توانست خوب توضیح بدهد. یکی از کارمندان بعد از اینکه امور مربوط به خودش را برای او انجام داد، همراهی‌اش کرد تا طبقه بالا تا زبان او باشد برای انجام کارش؛ حقوقی که می‌گیری، حالت.

۰۵۰۰...۰۹۱۵ | ممنون از کارمند فرهنگی شهرداری منطقه ۳ که وقتی مراجعه کردم، بلافاصله تماشش را قطع کرد با این جمله: «من ارباب‌رجوع دارم، اجازه بده کارش را راه بیندازم. بعدا تماس می‌گیرم.»

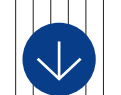
مخاطبان ارجمند روزنامه شهرآرا ضمن سپاس و قدردانی از همکاری شما با «**باشگاه مخاطبان**»، در راستای ارج‌نهادن به جایگاه شماعزیزان در رسانه خودتان، به اطلاع می‌رساند به‌تازگی لینکی با عنوان «**شهروند خبرنگار**»، در سایت «**شهرآرانیوز**»، راه‌اندازی شده‌است تا مشکلات، انتقاده‌ها، پیشنهادها و دیدگاه‌های شمار عرصه وسع‌تر دیده‌شود و با پیگیری‌های بعدی خبرنگاران روزنامه به نتیجه برسد. به همین منظور از شما هم‌راهان همیشگی می‌خواهیم با ارسال تصاویر و ثبت دیدگاه‌های خود ما را یاری کنید. جدا از اینکه تصاویر و پیام‌ها ارسالی شما به نام خودتان در **سایت نشریه، کانال باشگاه مخاطبان و صفحه جامعه روزنامه** منتشر خواهد شد. پایان هرماه به سه نفر از عزیزانی که **بهترین عکس‌ها یا پیام‌ها** را ارسال کرده‌باشند، شش ماه اشتراک رایگان شهرآرا هدیه می‌شود.

شهرآرا

روزنامه شهرامید زندگی

۴شنبه ۱۱ تیر ۱۳۹۹ ۱۹ شهریور ۱۳۹۹ شماره ۳۴۰

۴۰۴ SHAHRARANEWS.IR



جامعه

دوئل مرگ و زندگی

بیمارستان شریعتی مشهد همچنان مملو از بیماران کرونایی است و پزشکان و پرستاران نیز در آخرین سنگر برای زندگی دوباره بیماران در تلاش‌اند



عکس: داود بهگام شهرآرا

شریعتی است.

او با آن تلبت سیاه توی دست‌هایش، تنها امید بیماران و خانواده‌هایی است که از دیدن هم محروم هستند. در ورودم به بخش آی‌سی‌یو او را می‌بینم. تلبت را مقابل صورت پیرمردی گرفته است که هیچ واکنشی ندارد. اثری از هوشیاری در او نیست. حرکتی نمی‌کند. تنها چیزی که حرکت می‌کند، قفسه سینه‌اش است که سخت بالا و پایین می‌رود. تصویر پسری توی تلبت است که «باباجان» را آخر هر جمله‌اش می‌گذارد: «سلام باباجان! قربانت بشوم باباجان! حالت خوب است باباجان؟» واکنش پدر اما همان بی‌حرکی است. مهلا صفحه گوشی را از صورت پدر، دور و با پرسرش خادحافظی می‌کند. می‌پرسم: فایده این کار چیست، وقتی بیمار هوشیاری ندارد؟ می‌گوید: این تماس‌های تصویری، بیشتر بعد از سه روز از وخامت در آمده و بیمار که حداقل پیش از رفتن، او را ببینند و درمقابل توضیح می‌دهد که این تماس‌ها برای بیماران هوشیار، بسیار امیدبخش هستند: «همین می‌تواند حال بیمار را از این‌رو به آن‌رو کند.» مهلا از پیرزنی می‌گويد که شش دختر دارد و هر شش نفر روز با مادر تماس می‌گیرند و صحبت می‌کنند. از فرزندان مرد مسنی می‌گوید که هر کدام در یک گوشه دنیا هستند اما تماس می‌گیرند و حال پدر را می‌پرسند و... همه این‌ها باعث شده است حالا مهلا که قبلا ماما بوده است، عهده‌دار بخش تماس تصویری بیمارستان باشد. باباجان، تنها یکی از بیمارهای بخش آی‌سی‌یو بیمارستان شریعتی است؛ بخشی که پر است از افراد پایه‌سن گذاشته‌ای که هوشیاری ندارند. اغلب هم بیماری‌های زمینه‌ای داشته‌اند که کرونا این‌طور جانشان را گرفته است. علیرضا عهده‌دار رسیدگی به وضعیت چند نفر از این بیماران است. بیوگرافی آن‌ها را یکی‌یکی می‌گوید. به آخر اتاق که می‌رسیم، یک تخت خالی است و پرستاری مشغول ضدعفونی کردن آن است. می‌گوید: «این تخت، تخت بیماری بود که یک ساعت پیش اکسپایر شد.» اکسپایر اصطلاحی است برای بیماری که رفته. اینجا هیچ‌کس واژه مرگ را به کار نمی‌برد. همه با تمام وجود مرگ را پس می‌زنند.

مثبت از آب درمی‌آید و بعد منتقل می‌شود به اینجا. با روحیه خوبی که دارد، بیماری را پشت‌سر گذاشته و حالا چند روز بیشتر به ترخیصش نمانده است. گوشه‌اش را برمی‌دارد و عکس پسرهایش را نشان می‌دهد. یکی سرهنگ بازنشسته است و یکی هم معلم. عکس همسرش را هم نشانم می‌دهد. می‌گوید که این روزها را به امید دیدن خانواده‌اش می‌گذراند اما اوضاعش خوب نیست، به سختی نفس می‌کشد و هر طور هست می‌گوید: «من مراقبت نکردم، به مردم بگویند مراقب باشند.» به سختی دستش را برای اشاره به خودش بالا می‌آورد: «من کس را نشانشان بدهید و بگویند مراقب باشند.»

این حرف را آقای مشایخی هم می‌زند؛ یکی دیگر از بیماران بیمارستان شریعتی. بعد از سه روز از وخامت در آمده و می‌تواند بگوید: «تعطیلات که شد برای سفر رفتیم سمت شمال. چند روز بعد برگشتن، حالم خراب شد. فهمیدیم کرونا گرفته‌ام. تا دم مرگ رفتم و برگشتم.» او مثلا تشخیص می‌دهم چشم‌های روشنی تکرار می‌کند؛ «شوخی گرفته بودم. شوخی!»

از اتاق بیرون می‌رویم. توی راهرو، علیرضا همه را از پشت ماسک‌ها و کاورها می‌شناسد. با همه سلام‌وعلیک می‌کند. می‌پرسم چطور؟ می‌گوید: «اسم

روی گان‌ها سخت خوانده می‌شود و باید چشم‌ها را بشناسی.» من هم بعد از چند دور سلام و احوال‌پرسی با هر کدام، یاد می‌گیرم که چشم‌ها را به خاطر بسپارم. مثلا تشخیص می‌دهم چشم‌های روشنی که به دو کندوی عسل می‌ماند، مال پرستار خوش صحبتی است که ۲۴ سال دارد یا مثلا چشم‌های خسته مال پسر شوخ‌طبعی است که با خندیدن و خنداندن به همه انرژی می‌دهد یا می‌دانم آن خانم پرستاری که چشم‌های درشت نمناکی دارد، مسئول بخش تصویری است. او که نامش مهلاست و تنها پل ارتباطی خانواده‌ها و بیماران بیمارستان

جراحی فقط یک اسم باقی مانده است و همه تخت‌هایش را بیماران کرونایی اشغال کرده‌اند. انگار که اینجا واژه‌ها از معنای خود خالی شده‌اند و همه چیز معنای کرونا دارد. می‌گویند اتاق جراحی، یعنی بخش بیماران کرونایی. می‌گویند اورژانس، یعنی بخش بیماران کرونایی بدحال و...

علیرضا می‌گوید: «خلاصه می‌گویم، از ابتدای اسفند تمام بخش‌های این بیمارستان، تعطیل شده‌است. بیماران قبلی به بیمارستان دیگری منتقل شده‌اند و همه بخش‌ها به بیماران کرونایی، اختصاص پیدا کرده است.»

یساآوری می‌کند: «بخشی که شما لباسان را عوض کردید، قبلا زایشگاه بوده است. بخش جراحی هم آی‌سی‌یو.» می‌گوید: «در حال حاضر در طبقه بالا ۴۰ تخت داریم و ۴۰ تخت هم طبقه پایین داریم که هم‌ااش مربوط به کروناست.» میانه همین حرف‌ها رسیده‌ام به طبقه بالا. از راهرو که می‌گذریم، نیم‌نگاهی به داخل اتاق‌ها می‌اندازم. اغلب بیماران مسن هستند، تعداد کمی هم جوان. اغلب، دستگاه تنفس ندارند و حالشان خوب به نظر می‌رسد. برای ورود به اتاق‌ها مرد هسستم. انگار هنوز جرئت ورود به

دل ماجرا را ندارم. علیرضا اما روبه‌روی یکی از اتاق‌ها می‌ایستد و از دور به آقای شمس، در آخرین تخت اتاق، سلام می‌دهد. آقای

شمس مهمان دوازده‌روزه این بخش است. غذا می‌خورد و خوب به نظر می‌رسد. چهره‌ای روشن دارد و محاسنی سفید. رد بخیه‌ای هم از زیر دکمه‌های نیمه‌باز پیراهنش معلوم است و نشان می‌کرده و حالا نمی‌داند کجا و چگونه مبتلا شده است. «گویا یک روز نفش می‌گیرد. با هر قدمی که برمی‌دارد، به سرفه می‌افتد. تست می‌دهد، تستش

مربوط به جهان دیگری است؛ غیر واقعی و خیالی.

از یکی‌شان می‌پرسم «نمی‌ترسید خودتان کرونا بگیرید؟» با خنده از کنارم می‌گذرد که «با این سرشلوغی مگه وقتی هم برای کرونا گرفتن می‌مونه؟» بقیه با خنده حرف همکارشان را تایید می‌کنند اما انگار فقط خنده و شوخی است که از سنگینی و دشواری شرایط کاری‌شان کم می‌کند. اغلبشان به‌خاطر حضور در بیمارستان چند روز به چند روز به خانه می‌روند. یکی‌شان می‌گوید «درست است که از خانواده دور هستیم اما تمام می‌شود بالاخره این شرایط؛ کاش بودن ما در اینجا، جان یکی را نجات دهد.» با همین دلخوشی است که او مثل همکارانش دوری از زن و فرزند را تاب می‌آورد.

علیرضا که حکم راهنمای مرا دارد، پرستار خوش صحبتی است که بی‌آنکه چیزی ببرسم، همه چیز را برایم تعریف می‌کند. پیش از این در بخش عفونی بیمارستان امام‌رضاع(ع) کار می‌کرده است و حالا دو ماه از شروع کارش در این بیمارستان می‌گذرد و در بخش آی‌سی‌یو از بیماران کرونایی مراقبت می‌کند. یک‌روز در میان می‌آید و ۱۲ ساعت کامل را اینجا می‌گذراند. در این ۱۲ ساعت چیزی نمی‌خورد. دستشویی هم نمی‌رود که همین‌ها مشکلاتی را برایش به‌وجود آورده است. می‌گوید: «البته خیلی‌ها اینجا هستند که مشکل دستشویی را طور دیگری حل می‌کنند.» می‌پرسم «چطور» که سکوت می‌کند و شانه‌ای بالا می‌اندازد که یعنی «این‌ها، رازهای پرستارهاست.» حدس‌م را بریده‌بریده می‌گویم: استفاده از پوشک(!) که با لحنی جدی می‌گوید: «اصلا عیبی ندارد. خیلی‌ها مثل رانندگان رالی و... از این روش‌ها استفاده می‌کنند.»

همان‌طور که با او حرف می‌زنم، اطراف را می‌پایم. هنوز از فضای شلوغ و عجیب این محیط چیزی سرد نمی‌آورم. منتظرم راهنمایم برایم همه چیز را تشریح کند اما او معتقد است: «داستان را باید از نقطه خویش شروع کنیم.» برای همین می‌رویم سمت پله‌ها و طبقه بالا؛ محل نگهداری بیمارانی که وضعیت بهتری دارند؛ بخش جراحی. البته از بخش

سحر نیکو عقیده



گزارش روز

تجربه نفس‌گیری بود. آن هم در شرایطی که مشهد خط قرمز را رد کرده و قرار است بسیاری از محدودیت‌های اجتماعی دوباره لحاظ شود. نفس‌گیر به معنای واقعی کلمه، چون نفس آدم زیر ماسک‌های آن ۹۵ و شیلد و کاور به شماره می‌افتد. نفس‌گیر به‌خاطر تن‌های بی‌جانی که گوشه‌گوشه سالن، روی تخت افتاده بودند و دهنک می‌زدند تا هوای بیشتری را ببرند توی ریه‌هایشان. نفس‌گیر به‌خاطر جنگی که در چند ساعت حضورم در بیمارستان شریعتی و میان بیماران کرونایی شاهدش بودم. به‌خاطر پرستارهایی که در میدان مرگ با تمام خستگی، زندگی را زنده نگه می‌دارند.

شرایط بحرانی مشهد بهانه‌ای شد تا به‌دل ماجرا برویم و از خط مقدم ایستادگی گزارش کنیم؛ جایی که مرگ نگاهمان می‌کند.

نمی‌دانم چه کلماتی می‌تواند ترجمان این تجربه‌ها باشد. ترجمان امید و ناامیدی، رنج و خستگی. مرگ و زندگی. چشم دوخته‌ام به انتهای سالن؛ به نقطه تاریکی که راه ورود به دنیایی دیگر است. پرستار رد نگاهم را می‌گیرد. یک دست لباس به‌سمتم می‌گیرد. یعنی این‌ها مقدمه ورود هستند؛ ماتو، شلوار و مقنعه‌ای سفید، گان آبی و دو ماسک کلاه و شیلد.

می‌پوشم‌شان؛ البته به‌سختی و کند. ۴۰ دقیقه طول می‌کشد؛ چون ترتیب را نمی‌دانم... یک جا‌هایی گیر می‌کنم و از پرستار هم کمک می‌گیرم. مرحله آخر هم پاپوش‌هایی هستند که قدم‌هایم را سنگین می‌کنند.

حالا می‌توانم بروم سمت آن دو دنیای پشت‌ر را ببینم. پرستار نمی‌آید. انگشتش را به انتهای سالن می‌گیرد و در را نشان می‌دهد؛ دری که انگار حدفاصل ما و دنیایی دیگر است و بین دو دنیا باز و بسته می‌شود. در کشویی، باز و پشت‌سرم بسته می‌شود. خودم را در میانه سالنی طولیل و تاریکی می‌بینم. بو می‌کشم اما چیزی از میان دو لایه ماسک، حس نمی‌کنم. گوش تیز می‌کنم و صدای پرستارها را می‌شنوم که یک‌دیگر را صدا می‌زنند. گنج ایستاده‌ام که علیرضا از راه می‌رسد. سر تا پا پوشیده است عین من. سلام می‌دهم و خودم را معرفی می‌کنم. می‌گوید: خوش آمدید به خانه دوم ما! ببخشید که اینجا جای و شیرینی برای پذیرایی نداریم. بفرمایید سرنگ و سرم و سوزن!

طنز کلامش را با خنده‌ای بیرون می‌ریزد؛ خنده‌ای که برایم عجیب است، آن‌هم در سنگر آخر؛ جایی که بیماری تمامی ندارد، خستگی تمامی ندارد و تلاش تمامی ندارد.

وارد بروبیای پرستارها می‌شوم. سعی می‌کنم جلوی حرکتشان نیابم. می‌دانم که زمان در این سنگر آخر، بسیار ارزشمند است، پس گوشه‌ای به تماشای می‌ایستم. قطرات عرق تمام شیلد روی صورت پرستاران را پوشانده است. داخل این لباس‌ها شبیه آدم فضایی شده‌اند و عجیب اینکه حرف‌هایشان هم انگار

فو تو شهر

تجربه نفس‌گیری بود. نفس‌گیر به معنای واقعی کلمه، چون نفس آدم زیر ماسک‌های آن ۹۵ و شیلد و کاور به شماره می‌افتد. نفس‌گیر به‌خاطر تن‌های بی‌جانی که گوشه‌گوشه سالن، روی تخت افتاده بودند و حتی دهنک می‌زدند تا هوای بیشتری را ببرند توی ریه‌هایشان.

عکس: داوود بهگام | شهرآرا

